



ACKU

سبزۀ بهار (مجموعه قصه های جالب، ویژه ی کودکان) غلام حیدر یگانہ

سلسلہ نشر : ۴۱۹

سبزۀ بہار

(مجموعه قصه های جالب، ویژه ی کودکان)

غلام حیدر یگانہ

ACKU

ادبیات کودک و نوجوان

The Spring Grass

Ghulam Haidar Yagna

”

شمالک می دانست که وقتی کسی حرکت کند، خنک نمی خورد. او خرسند بود که پوستک را وادار به حرف زدن کرده و باعث شده تا مادرش بیاید و او را نوازش کند. موشک هم با رضایت از دور نگاه می کرد. او می دانست که وقتی گاو، گوساله داشته باشد، شیر بیشتری به پیرزن می دهد و قروت و پنیر بیشتر می شود و فایده اش به همه می رسد.

پیر زن با خوشحالی آمد، گوساله را نوازش کرد و تصمیم گرفت که هیچ وقت او را از مادرش جدا نکند. او به زودی یک کاسه را پر کرد تا از شیر بهاری گاوش به همسایه ها هم بدهد.

”



ABE

توانا
کتابخانه برای نشر کتاب، ترویج فرهنگ کتاب خوانی
و توسعه ی کتابخانه ها در افغانستان
ACKU Box Library Extension

ISBN 978-9936-646-23-0



9 789936 646230



غلام حیدر یگانه در سال ۱۳۳۲ ش در ولایت غور، زاده شد. وی با فراغت از دارالمعلمین عالی هرات، مدتی در زادگاهش، معلمی و ماموریت کرد و در سال ۱۳۵۸ به کابل آمد و در کابل به‌حیث معاون مجلهٔ «فرهنگ خلق»، نشریهٔ وزارت فرهنگ و بعد به‌سمت مدیر نشرات اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان به فعالیت پرداخت.

غلام حیدر یگانه سپس برای تحصیلات بیشتر به بلغاریا رفت و در سال ۱۳۷۳ از رشتهٔ زبان و ادبیات دانشگاه صوفیه با درجهٔ «ماستر» (فوق لیسانس) فارغ شد. او تا سال ۱۳۹۲ش که به انگلستان مهاجرت کرد، در کرسی زبان و ادبیات فارسی‌دری این دانشگاه تدریس می‌کرد. غلام حیدر یگانه، شاعر و نویسنده و پژوهشگری است که به داستان‌پردازی برای کودکان، دلبستگی خاصی نشان داده است. وی نخستین داستان را با عنوان «پس می‌آیم» در سال ۱۳۵۹ش در مجله «کپول» (خانواده) در کابل به چاپ سپرد. وی از سال ۱۳۶۲ به بعد با پیگیری بیشتری در داستان آفرینی، قلم زد و آفریده‌هایش در مجلهٔ عرفان، نشریهٔ وزارت تعلیم و تربیه و مجلهٔ «ژوندون»، نشریهٔ اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان، انتشار یافت و شماری از آن‌ها را اهل قلم به زبان‌های پشتو و اوزبیکی نیز ترجمه و نشر کردند.

در سال ۱۳۶۴ش انجمن نویسندگان افغانستان نخستین دفترِ داستانی یگانه را با عنوان «برادری» نشر کرد؛ اما، مجموعهٔ دیگر داستان‌هایش زیر عنوان «چرچرک» که قرار بود از طرف این انجمن، چاپ شود در مطبعه دولتی، مفقود گردید و از آن پس، آثار داستانی یگانه، به‌علت دوری‌اش از وطن، عمدتاً به‌گونهٔ پراکنده انتشار یافت که بیشترین آن‌ها در نشرات بلغاری و نیز نشرات داخلی نظیر «ژوندون»، «قلم»، «طراوت»، «کودک»، «اتفاق هرات»، «گنج»... و نیز سایت‌های «آسمایی»، «آریایی»، «کابل ناتهِ»، «فردا»، «جام غور»... بازتاب یافته است.

آثار نشر شده:

- چوچه هفتم (ده صفحه؛ تک‌داستان)؛ صوفیه: آوانگارد، ۲۰۰۹م.
- راه خانه (۲۳ صفحه؛ تک‌داستان)؛ به‌کوشش غلام‌علی فگارزاده؛ کابل: فجر، ۱۳۹۰ش.
- گاو ابلق (۲۰ صفحه؛ با چهار بخش مستقل و عین عنوان)؛ صوفیه: آوانگارد، ۲۰۱۲م.
- چوچه هفتم (تک‌داستان) چاپ دوم، کابل: نشر مؤسسه بین‌المللی حمایهٔ اطفال، ۲۰۱۶
- جل‌های کاکلی(تک‌داستان)، کابل: نشر مؤسسهٔ بین‌المللی حمایهٔ اطفال، ۲۰۱۶
- دختر و پسر سوداگر(تک داستان)، نشر «گهواره» ۱۳۹۸



به نام خداوند بخشاینده و مهربان

سبزهٔ بهار

(مجموعه قصه‌های جالب، ویژهٔ کودکان)

غلام حیدریگانه

سبزه بهار (مجموعه قصه‌های جالب، ویژه‌ی کودکان)

نویسنده: غلام حیدریگانه	اندازه: ۲۰×۲۰ سانتی‌متر
ویراستار: ک. حمیدی	تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
تصویرگر: طاهره	ناشر: مرکز معلومات افغانستان در پوهنتون کابل (ACKU)
برگ‌آرا: شافع	چاپ اول: ۱۳۹۸ هـ ش (۲۰۲۰ م) کابل - افغانستان
تعداد صفحه: ۶۴	پست الکترونیکی (ایمیل): publication@acku.edu.af
شماره مسلسل: ۴۱۹	صفحه اینترنتی: www.acku.edu.af
	شابک: ۰-۲۳-۶۴۶-۹۹۳۶-۹۷۸ / ISBN 978-9936-646-23-0

سر دبیر:

کاظم حمیدی

زیر نظر شورای اجرایی: عبدالوحیدوفا، رشمی دانگل و فیض محمدنایاب

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

- استفاده از مطالب کتاب فقط با ذکر منبع، مجاز است.
- مسئول محتوای کتاب نویسنده است و الزاماً بازتاب‌دهنده دیدگاه مرکز معلومات افغانستان نیست.

گپی با کودکان

کودکان عزیز سلام!

برای این که در آینده انسان‌های بزرگی شوید، برای شما یک برنامه داریم. شاید با این برنامه آشنا باشید. نام این برنامه «توانا» است. به انگلیسی آن را ABLE می‌گویند. شما حتماً می‌دانید چرا این نام را برای این برنامه گذاشته ایم.

حدس‌تان درست است: توانا به کسی گفته می‌شود که بداند چه کاری را و چطور انجام دهد. یعنی برای انجام هر کاری راه‌های متفاوتی را در ذهن خود مرور می‌کند و بهترین راه و وسایل را انتخاب می‌کند. چه کسی از وجود راه‌ها و ابزارهای مختلف برای انجام یک کار خبر دارد؟ البته، کسی که آگاه است و آگاهی ما را به توانایی می‌رساند.

دوستان عزیز!

آیا می‌دانید که این کتاب‌ها را چه کسانی برای شما تهیه می‌کنند؟ اجازه بدهید که معرفی کنم؛ دوستان شما در مرکز معلومات افغانستان این کتاب‌ها را برای شما تهیه می‌کنند. آن‌ها همیشه تلاش می‌کنند تا برای شما کتاب‌های زیبا و جذاب تهیه کنند. مرکز معلومات

افغانستان ۲۲ سال است که به چاپ، نشر و پخش کتاب و تهیه‌ی مواد مطالعاتی می‌پردازد. این کتاب‌ها را نویسندگان ما برای شما می‌نویسند. برنامه «توانا» این کتاب‌ها را به زبان‌های فارسی‌دری، پشتو، ازبکی و... چاپ می‌کند و به دست شما می‌رساند.

خواننده گان عزیز!

حتماً شما این کتاب‌ها را می‌خوانید و از خواندن این داستان‌ها، ترانه‌ها و شعرها لذت می‌برید. این کتاب‌ها را که خواندید، کتاب‌های تازه و جالب دیگر با قصه‌های زیبای ادبی، علمی و سرگرم‌کننده برای شما می‌نویسیم. شما با خواندن این کتاب‌ها، «توانا» می‌شوید. برنامه «توانا» هیچ وقت شما را فراموش نمی‌کند. ترس از دوری راه و فاصله‌ها نداشته باشید. برنامه توانا (ABLE) به ۳۴ ولایت افغانستان و حتا به خارج از کشور نیز دسترسی دارد و در هر جایی که باشید، کتاب‌ها را به دست شما می‌رساند. شاعر بزرگ ما، حکیم فردوسی گفته بود:

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود

مرکز معلومات افغانستان (ACKU)

فهرست

۱.....	خسرو و دوستانش
۱۰.....	حسنِ کوچک
۱۸.....	روباه و همسایه
۲۶.....	سبزهٔ بهار
۳۲.....	خروس و پاپی گک
۳۸.....	بوم و مردم
۴۴.....	یکه گرگ
۵۳.....	فهرست کتاب‌های «توانا» نشر ACKU



خسرو و دوستانش

بیشتر وقت‌ها، مادر خسرو از بی‌پروایی‌های او شکایت داشت. خسرو حتی هنگام چای خوردن، پیاله را با احتیاط بر نمی‌داشت و گاهی چای داغ به روی لباسش می‌ریخت. گاهی هم ساعت سرمیزی و رادیو از پیشش چپه می‌شد و یا کتاب‌های عکس‌دار را آنطور با بی‌احتیاطی ورق می‌زد که عکس‌ها پاره می‌شدند.

به بیرون که می‌رفت سر راهش، دُم پای پی‌گک را لگد می‌کرد؛ خروس را رَم می‌داد و گنجشک‌ها را با سنگ می‌زد. وقتی که می‌دید مادرش برادر کوچک او را شیر می‌دهد به گریه می‌افتاد و می‌خواست که مادرش، کودک را بگذارد و او را بغل کند.

اما آن روز که خسرو بیدار شد، مادرش، برادر کوچک او را شیر می‌داد و او از مادرش نخواست که کودک را به زمین بگذارد و خودش را بغل کند.





او با احتیاط چای خورد و چای داغ روی لباس‌هایش نریخت. کتابِ پرتصویر خود را از نزدیک ساعتِ سرمیزی و رادیو برداشت؛ نه ساعت را چپه کرد و نه رادیو را بی‌جا نمود. کتاب را با احتیاط ورق زد؛ عکس‌ها را تماشا کرد و هیچ ورقی پاره نشد. بیرون که رفت، پاپی‌گک به راهش آمد و او پاپی‌گک را نوازش کرد. دور تر، گنجشک‌ها دانه می‌پالیدند، خسرو آن‌ها را رم نداد و دنبال خروس هم ندوید. او دیگر می‌خواست با همه دوست باشد و فهمیده بود که این‌طور بهتر ساعتش تیر می‌شود و آنها هم فوراً این را فهمیده بودند.

پیشین که شد، خسرو به یاد آورد که پدرش خواهد آمد و اگر او حساب کردن اعداد را یاد داشته باشد، او را تحسین خواهد کرد و به او جایزه خواهد داد. دیروز پدر، شماریدن اعداد را از یک تا ده به خسرو یاد داده بود، اما خسرو می‌دید که همه از یادش رفته‌اند، ولی باز هم دلش می‌خواست که در این امتحان موفق شود.

پدر آمد و به جای هر روزهاش، نزدیک کلکین نشست. او یک قوطی نیز با خود آورده بود. و همان‌طور که مجله‌ی تصویردار را ورق می‌زد، به خسرو گفت:
خوب، پسرم، حالا اعداد را بشمار و جایزه را بگیر!

...



خسرو با کنجکاوای به قوطی نگاه می کرد، اما هیچ عددی به یادش نمی آمد. او در بارهٔ اعداد فکر می کرد که چشمش به ساعت سرمیزی افتاد و دید که ساعت می گردد و صدا می کند: «یک، یک، یک...»

خسرو خوشحال شد. عدد «یک» به یادش آمده بود و جواب داد: یک. پدر، فهمید که عدد یک را ساعت به یاد خسرو داده است. با آن هم، جواب او را قبول کرد؛ اما ساعت را برداشت و داد که ببرند به آشپزخانه تا صدایش شنیده نشود و به خسرو گفت:



خوب، پسرم، بعد از یک، کدام عدد است؟ خسرو باز هم به فکر افتاد. عدد دیگری به یادش نمی آمد؛ ولی، خوشبختانه در این وقت رادیو، زنگ زد و صدای زنگ گفت:

«دووو...»

رادیو، بار دوم هم زنگ زد و بار سوم هم زنگ زد و هر بار، صدای زنگ شنیده می شد:

«دووو...»

خسرو، عدد دیگر را هم به یاد آورد و به پدرش جواب داد: دو.





پدر، جواب خسرو را پذیرفت، اما رادیو را خاموش کرد تا بیشتر چیزی نگوید و باز از خسرو پرسید:

خوب، بعد از دو؟

خسرو باز هم به فکر افتاد. پدر؛ مجله را ورق زد و صدای ورق خوردن، به طور واضحی گفت:
«سه سه سه...»

خسرو که صدای مجله را شنید، عدد دیگر هم به یادش آمد و به پدرش جواب داد: سه.
پدر، جواب خسرو را قبول کرد، اما مجله را فوراً بست و دیگر، بازش نکرد و از خسرو پرسید:
بعد از سه؟

خسرو، این عدد را نیز فراموش کرده بود، اما گنجشک‌ها از نزدیک کلکین صدا می‌زدند:
«چار، چار، چار،...»

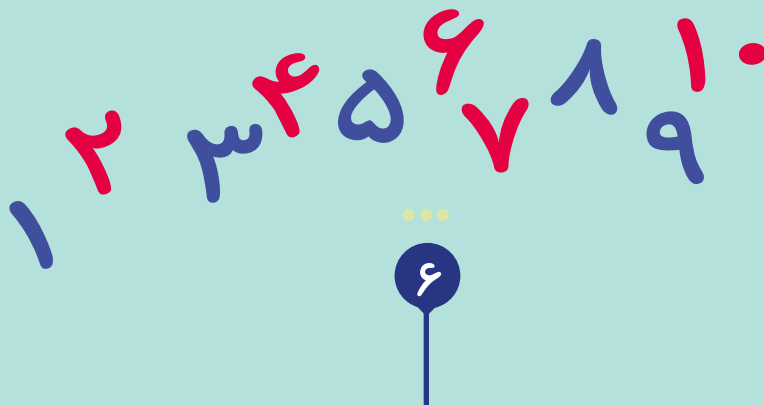
خسرو با خوشحالی گفت: چار.

پدر، دست خود را به سوی گنجشک‌ها تکان داد. آن‌ها رم کردند و از خسرو پرسید:

بعد از چار، کدام عدد می‌آید؟

خسرو همه اعداد را فراموش کرده بود. در این وقت پدر، چاینکش را برداشت تا در پیاله،
چای بریزد و تا اولین قطره از نوله چاینک در پیاله افتاد، پیاله به نرمی گفت:

«پنج!»



پدر، گذاشت که چای، قطره قطره بریزد. او فوراً پیاله اش را پر کرد، اما وقتی که چای در پیاله می ریخت، به آهستگی می گفت:

«شش ش ش ...»

خسرو، معطل نشد که پدر از او سوال کند و فوراً گفت:

پدر جان، بعد از چار، پنج می آید و بعد از آن، شش.

پدر، چاینک را به جایش گذاشت و گفت:

خوب. پس از شش؟

خسرو نمی دانست که این عدد را چطور به یاد آورد؛ اما، متوجه شد که پایی گک از بیرون

صدا می کند:

هفت، هفت، هفت ...

پدر، خوب شنید که پایی گک چه گفت. او دستش را به سوی پایی گک تکان داد تا از آنجا

دورش کند؛ ولی، وقتی که پایی گک از کلکین دور می شد، با صدای بلند تری گفت:

«هشت، هشت هشت ...»

خسرو باز هم معطل نشد که پدر از او بپرسد و با خوشحالی گفت:

بعد از شش، هفت می آید و بعد از آن هشت.

پدر گفت:

خوب، بعد از هشت ...

هنوز حرف پدر تمام نشده بود که صدای خروس از دور شنیده شد:

«نُه، نُه، ه ه ه ...»

خسرو به زودی جواب داد:



بعد از هشت، نه می آید.

پدر به خسرو گفت: خوب، حالا بگو آخرین عدد چه نام دارد؟
برادر کوچک خسرو که در گهواره بیدار شده بود، صداهایی از دهنش خارج می کرد و خسرو
به طور واضح شنید که می گوید:

«ده، ده...»

خسرو با خوشحالی گفت:

نام عدد آخر، ده است.

پدر، همه جواب های خسرو را قبول کرده بود. ولی کمی فکر کرد و باز هم به خسرو گفت:

می توانی یک بار دیگر با سرعت، همه اعداد را از اول تا آخر بشماری؟

این بار خسرو بدون معطلی شروع کرد: یک، دو، سه، چار، پنج، شش، هفت، هشت...

خسرو می خواست بقیه اعداد را هم نام ببرد، اما پدر فهمیده بود که او همه اعداد را به یاد
دارد و خود، با شوخی، زودتر از خسرو گفت:

نه، ده.

خسرو را خنده گرفت و پدر قوطی جایزه را به او داد تا خودش آن را باز کند. مادر، از دور به

خسرو نگاه می کرد و با رضایت لبخند می زد.

خسرو خیلی خوشحال بود. او هم دوستان زیادی پیدا کرده بود و هم در قوطی، همان چیزی

را یافته بود که مدت ها بود آرزویش را می کرد.





حسن کوچک

حسن کوچک می‌خواست با دیگران بازی کند، اما قد او آنقدر خرد بود که کسی به او توجه نمی‌کرد و کسی نمی‌فهمید که او چقدر خوب و مهربان است. یک روز، کودکان از کنارش گذشتند و به کوچه‌های دیگر رفتند. شاید آن‌ها به سوی باغ و میدان بازی می‌رفتند. حسن هم به دنبال‌شان به راه افتاد؛ ولی، در همان دقیقه‌های اول، از آن‌ها پس ماند. کودکان از چشم حسن، غایب شدند. حسن، غمگین به دنبال آن‌ها می‌رفت که یک‌بار، پایش به زنجیرکی پیچید و او به زمین افتاد. حسن از دیدن زنجیرک، خوشحال شد. در انتهای زنجیرک، یک کلید هم آویزان بود.


او فهمید که این زنجیرک را یکی از کودکان، گم کرده است و آن را برداشت و در جیبش گذاشت.

او هنوز صدای گپ و خندهٔ کودکان را از دور می‌شنید و زود زود، گام بر می‌داشت که ناگهان پایش به دُگمه‌ای خورد که در راه افتاده بود. دگمه، خیلی قشنگ بود. حسن را خوش آمد؛ آن را گرفت و با خود نگهداشت.

او نمی‌توانست به کودکان برسد، ولی می‌خواست پیشتر برود و ببیند که آیا دیگران در همان نزدیکی بازی می‌کنند و یا به جای دورتری رفته‌اند.


حسن، باشتاب در راه، گام برمی‌داشت. او حالا، فکر می‌کرد که شاید چیز دیگری نیز بیابد. و برآستی هم بعد از چند دقیقه، این بار، چشم حسن به یک سکه‌ی سفید افتاد. حسن با خوشحالی آن را هم از زمین گرفت و در جیبش گذاشت.





نزدیک غروب بود و کودکان برگشته بودند تا به خانه‌های
خود بروند. در کوچه، مادری، پسرش را ملامت می‌کرد:
من به تو پول دادم که نمک بخری...!
پسرک، جیب‌هایش را می‌پالید؛ ولی، سکه‌اش را نمی‌یافت.
و نمی‌دانست چه جوابی به مادرش بدهد.
حسن، از دور با صدای بلندی گفت: پول شما را من یافته‌ام،
بیایید بگیرید!





کودک و مادر، بزودی آمدند؛ سکه خود را گرفتند و از حسن، خیلی تشکر کردند.
در این وقت، مادر دیگری پسرش را سرزنش می کرد و می گفت:
باز هم دگمه پیراهنت را گم کردی؟
کودک نگران بود. و حسن، فوراً رو به سوی آن ها صدا زد: دگمه شما را من یافته ام، بیایید بگیرید!
آن کودک و مادر هم آمدند؛ تشکر کردند؛ دگمه را گرفتند و از حسن، بسیار خوشحال شدند.
در عرض راه، حسن متوجه شد که کودکی به هر سو می رود و با غمگینی چیزی را جست و جو می کند.





...

حسن کوچک فوراً فهمید که حرف از چه قرار است و با خوشحالی کلید و زنجیر را از جیبش بیرون آورد تا به صاحبش بدهد.

کودکان آن روز به دور حسن جمع شدند. همه فهمیده بودند که حسن کوچک، می‌تواند دوست خوبی برای آنان باشد. هر کس می‌خواست پیشتر از دیگران با او دست بدهد. مادران و کودکان، با دقت سروپای حسن را نظاره کردند و او را بسیار پسندیدند.

همه‌ی آنها، حسن کوچک را تا دروازه‌ی خانه‌اش همراهی کردند و بسیاری از کودکان، قرار گذاشتند که فردا با حسن بروند و در باغ بازی کنند.





روباه و همسایه

خارپشتی آمد و نزدیک باغی خانه کرد و خانه روباه هم آن جا بود؛ اما روباه او را خوش نداشت؛ هر روز می گفت این جا برای تو محل مناسبی نیست؛ با او بدخلقی می کرد و چوچه اش را هم نمی گذاشت به خانه خارپشت نزدیک شود.

چوچه روباه خیلی کوچک بود و وقتی که روز اول همسایه نو را دید حیران ماند. خارپشت به يك بوته خار می مانست و وقتی که راه می رفت چوچه روباه را خنده می گرفت. خارپشت چندتا چوچه هم داشت و هر کدام آن ها هم مثل يك بوته کوچک خار بود و وقتی که حرکت می کردند مثل این بود که بوته های خار، راه بروند و چوچه روباه را بیشتر خنده می گرفت.

گاهی خارپشت در آفتاب می خوابید؛ چوچه ها به دورش جمع می شدند و به او تکیه



می کردند. چوچهٔ روباه از خانه اش بیرون می شد و به آن ها نگاه می کرد. خارپشت و چوچه هایش عین یک دستهٔ کلان خار بودند و شور که می خوردند چوچهٔ روباه باز هم به خنده می آمد. اما بعض وقت ها دلش به آن ها می سوخت و روزی از مادرش پرسید:

«این بی چاره ها نمی توانند خارها را از بدن خود بکنند؟»
مادر جواب داد:

«این خارها همین روزها به بدن آن ها نخلیده است. این بدبخت ها با خار تولد می شوند و از همین سبب نام آن ها خارپشت است.»
چوچهٔ روباه کمی فکر کرد و باز هم خنده اش گرفت.

فصل میوه رسید و عطر میوه ها را باد به هر سو می برد. دل چوچهٔ روباه انگور می خواست. مادرش می رفت به باغ، اما دست خالی پس می آمد. امسال، تاك ها بلندتر شده بودند و روباه به انگورها نمی رسید.

وقتی که انگورها خوب پخته شدند، یک روز خارپشت رفت به باغ؛ تاك بلندی را انتخاب کرد و رفت و خود را در بلندی به خوشه های کلانتر انگور رساند. او انگورهای بهتر را





می‌کند؛ یک دانه می‌خورد و دو دانه به پایین رها می‌کند و انگورها به پای تاک جمع می‌شدند. وقتی که خاریشت دید انگورهای جمع شده برای چوچه‌هایش کفایت می‌کند، پایین آمد و روی آن‌ها غلت زد. خارهای خاریشت همه دانه‌های انگور را برداشتند و حالا او آهسته آهسته به سوی خانه‌اش قدم بر می‌داشت.

چوچه روباه نزدیک خانه‌اش نشسته بود؛ خاریشت و بار انگور او را دید. از دیدن دانه‌های انگور دهنش آب افتاد. چوچه‌های خاریشت به زودی دور مادرشان جمع شدند و شروع به خوردن انگورها کردند.

روباه که باز هم دست خالی برگشته بود از دیدن انگورها و خاریشت به خشم آمد. چوچه روباه به گریه افتاد؛ انگور می‌خواست؛ روباه بیشتر طاقت نیاورد و یکبار به خاریشت و چوچه‌هایش حمله کرد. آن‌ها به درون خانه دویدند، اما چند دانه انگور به زمین افتاد. چوچه روباه فوراً آمد و با خوشحالی انگورها را از زمین برداشت.



روز دیگر که خارپشت بیرون آمد، چوچه روباه از دور به او نگاه کرد. خارپشت در نور آفتاب می‌درخشید و به یک خوشه انگور می‌مانست. چوچه‌های خارپشت هم بیرون شدند. آنها تازه و خوشرنگ بودند و هر کدام به یک خوشه کوچک انگور شباهت داشت و چوچه روباه با حسرت به آنها نگاه می‌کرد.

خارپشت بر زمین دراز کشید؛ چوچه‌ها به دورش جمع شدند و آرام گرفتند. خارپشت و چوچه‌هایش از دور مثل یک سبد کلان انگور معلوم می‌شدند. دهن چوچه روباه از تماشای آنها آب افتاد.

روباه باز هم دست خالی از باغ برگشته بود و چوچه‌اش با بی‌چارگی از او پرسید:

«مادر جان، ما نمی‌توانیم به بدن خود چند تاخار بخلانیم؟»

روباه به فکر افتاد؛ دل روباه به چوچه‌اش سوخت؛ نمی‌توانست
جوابی بدهد؛ لکن کمی بعدتر به او گفت:
«باید از این‌جا برویم و به جایی زندگی کنیم که باغ‌هایش تاك‌های
کوتاه کوتاه داشته باشد؛ این‌جا، محل مناسبی برای ما نیست».



...





سبزهٔ بهار

گاو پیرزن خیلی لاغر بود و مردم می‌گفتند سر زاییدن خواهد مرد؛ ولی پیرزن می‌گفت که باد بهاری، حتی مرده را زنده می‌کند. او می‌فهمید که اگر پوز حیوان به سبزهٔ بهار برسد، حتماً زنده می‌ماند. روزهای اول بهار، گاو پیرزن، زایید؛ البته، گاو نمرد؛ ولی گوساله‌اش زنده به دنیا نیامد. پیر زن، غمگین شد و بعد، تصمیم گرفت که پوستک گوساله‌اش را نگه دارد و هرگز نفروشد. او می‌فهمید که گاوش، روزی با آن انس خواهد گرفت و آن وقت، البته شیر بیشتری هم خواهد داد.

اما، موشکی که در نزدیکی زندگی می‌کرد، پوستک را پسندید؛ آمد و داخل آن خانه کرد. شمالکی که همیشه از آنجا می‌گذشت هم پوستک را خیلی پسندیده بود؛ می‌آمد و با گوش‌ها و دماغ آن بازی می‌کرد.

پوستک خوشحال بود که با آن‌ها بازی کند؛ اما نمی‌خواست که لانهٔ موش باشد و نمی‌خواست که همیشه شمال به گوش و دماغش بیچد. پوستک باید به مادرش شکایت می‌کرد.

یک روز که گاو از چرا بازگشت، صدایی به گوشش رسید:

- مادر جان، کجایی

چرا نمی‌آیی

شمالک می‌آید این‌جا

موشک می‌پاید این‌جا

گاو که دید پوستک، او را مادر صدا می‌زند با خوشحالی به او نزدیک شد و آهسته گفت:
عزیزم،

من، موشک را می‌رانم

من، چارهٔ شمالک را می‌دانم

ولی، زمانی که گاو، خواست پوستک را بو بکشد، موش از لای پوستک آمد و دماغ او را گزید. او نفهمید که این کار، موش است و ناامید از پوستک دور شد؛ لکن، صدای پوستک در دلش نشست بود و فردا که از چرا آمد، باز هم رفت به سوی پوستک و با دلسوزی گفتش:

عزیزم

من، موشک را می‌رانم





...

من، چارهٔ شمالک را می‌دانم
گاو به پوستک نزدیکتر شد. در آن جا چند برگ از سبزه‌های بهاری
که در لای موهایش مانده بود به زمین افتاد؛ موش تا سبزه‌ها را
دید با مسرت آمد و مشغول بردن آنها شد.
گاو، پوستک را بو کشید؛ گوسالهٔ خود را شناخت و شروع به
لیسیدنش کرد. دل گاو خیلی می‌خواست گوساله‌اش، چشم باز
کند و بلند شود. او از ته دل تشویق‌اش کرد:

- بلند شو، عزیزم، بهار است!

بلند شو، شیرینم، بهار است!



و چند بار که این خواهش‌ها را تکرار کرد، چشم‌های پوستک باز شد؛ پوستک، تکان خورد و خواست بلند شود. گاو او را تکیه داد و گوساله توانست روی پاهایش بایستد. او از حرارت نفس مادرش گرم شده بود و از بوی سبزه‌های تازه، جان گرفته بود. پوستک خیلی گرسنه بود و فوراً به جست‌وجوی شیر مادرش افتاد. شمالک می‌دانست که وقتی کسی حرکت کند، خنک نمی‌خورد. او خرسند بود که پوستک را وادار به حرف زدن کرده و باعث شده تا مادرش بیاید و او را نوازش کند. موشک هم با رضایت از دور نگاه می‌کرد. او می‌دانست که وقتی گاو، گوساله داشته باشد، شیر بیشتری به پیرزن می‌دهد و قروت و پنیر بیشتر می‌شود و فایده‌اش به همه می‌رسد. پیر زن با خوشحالی آمد، گوساله را نوازش کرد و تصمیم گرفت که هیچ‌وقت او را از مادرش جدا نکند. او به زودی یک کاسه را پر کرد تا از شیر بهاری گاوش به همسایه‌ها هم بدهد.







خروس و پاپی گگ

پیر زن خیلی نادار بود و فقط یک خروس داشت و یک پاپی بسیار کوچک که او را تنها نمی گذاشت. او خیلی پیر و زهیر شده بود و شبها که می خوابید، بدنش به درد می آمد و آرزو می کرد که زودتر صبح برسد.

پاپی گگ پیر زن در بیرون تا اندک صدایی می شنید، عوعو می کرد و اگر روباهی می خواست به خانه و خروس پیر زن نزدیک شود از سروصدای پاپی گگ می ترسید و مجبور به فرار می شد. پیر زن که صدای پاپی گگ را می شنید، دردش سبک می گشت. صبح که نزدیک می شد، پاپی گگ خاموش می شد و آن وقت، خروس، بالبالک می زد و اذان می داد. پیر زن که صدای خروس را می شنید می فهمید که صبح می رسد و دردش سبک تر می شد.



صبح که می شد، خروس باز هم اذان می داد تا آفتاب بلند بیاید. هر قدر خروس، بلندتر اذان می داد، آفتاب بلندتر می آمد و هوا گرم تر می شد. پیر زن می آمد و در بیرون به گرمی آفتاب می نشست. او آن وقت کمی سبوسه هم در آب می انداخت و پیش خروس و پای گک می گذاشت تا بخورند. اما خروس، هر روز سر غذا دعوا می کرد و ادعا داشت که کار بیشتر را او انجام داده است و از سهم پای گک هم می خورد. پای گک، چاره ای نداشت و سرانجام، آنقدر از گرسنگی لاغر شد که یک شب، نتوانست هیچ صدایش را بلند کند. پیر زن متوجه شد که شب درازتر شده است. همه استخوان های پیرزن درد می کرد، ولی هرچه انتظار کشید، صدای پای گک نیامد. دل پیر زن خیلی تنگ شد.



خروس هم دید که صدای پاپی‌گک نمی‌آید. ترس روباه در دلش نشست و دید که شب بلندتر شده است. خروس، حساب وقت را گم کرده بود. او اذان می‌داد، اما شب بسیار به کندی می‌رفت و صبح، بسیار به آهستگی می‌آمد.

پیر زن فهمید که پاپی‌گک گرسنه است؛ دلش به او سوخت؛ یک لقمه از نان‌ش گرفت؛ برد و به پاپی‌گک داد. پیرزن درست فهمیده بود و براستی هم، یک دم بعد، صدای پاپی‌گک بلند شد.

پیر زن و خروس دیدند که مهتاب در رفتن تندتر شد و دیدند که علامت‌های صبح نمایان گشت. خروس، اذان داد و دیدند که صبح کاذب دمید. خروس بلندتر اذان داد و صبح صادق هم دمید؛ بعداً، آفتاب طلوع کرد و کم‌کم، هوا گرم شد.





...

پیر زن با خوشحالی غذای خروس و پایی گک را
آورد و دید که هر دو با آرامش با هم می‌خورند. آن
روز، خروس با پایی گک دعوا نکرد و پیر زن فهمید
که آن‌ها، قدر یکدیگر را دانسته‌اند. پیرزن،
لبخند زد و از خروس و پایی گک
خیلی خوشش آمد.





بوم و مردم

بوم میفهمید که برفک کوچ میآید. او میخواست برود و پیشاپیش مردم را اطلاع بدهد. بوم هر طرف می‌پرید تا راه نزدیکتر را پیدا کند و همان‌طور که مشغول جست‌وجو بود، شانه‌سر پیدا شد. شانه‌سر، می‌خواست خبر آمدن بهار را به مردم برساند.

بوم خوشحال شد و گفت: خیلی خوب. تو خبر آمدن بهار را برسان و من هم باید آنها را از آمدن برفک کوچ با خبر سازم.

شانه‌سر جواب داد: بلی، خبر تو هم بسیار مهم است این را هر عاقلی می‌فهمد. بوم و شانه‌سر پرواز کردند و بزودی به قریه رسیدند. شانه‌سر از دور صدا زد: های مردم، مژده که بهار بزودی می‌رسد!

مردم از شنیدن این خبر خوشحال شدند. از شانه‌سر تشکر کردند. لباس قشنگ و رنگارنگی به او مزدگانی دادند و شانه‌سر با رضایت به سوی ده دیگر پرواز کرد. بعد، مردم از بوم پرسیدند: تو چه خبر خوشی آورده‌ای؟ بوم گفت: خبر من هم خیلی مهم است. همین روزها در نزدیک ده، برف کوچ خواهد شد و آدمم که پیشاپیش شما را از آن خبر بدهم. مردم خبر بوم را نپسندیدند و با هم گفتند مرغی که خبر بد می‌آورد، شوم است. بوم را گرفتند و گوشه‌هایش را طوری کشیدند که مثل گوش‌های گربه درازتر شدند. آن‌ها می‌خواستند بوم را بیشتر جزا بدهند. اما خوشبختانه بوم یک‌بار از چنگ آن‌ها رها شد و پرید. مردم از دنبالش دویدند، اما بوم که خیلی ترسیده بود با سرعت از ده دور شد.



چند روز که گذشت در نزدیکی ده، برف کوچ آمد و نزدیک بود بعضی از گوسفندها که از راهرو به سوی آب می‌رفتند، زیر برف شوند. مردم به یاد پیش‌بینی بوم افتادند؛ بیشتر به خشم آمدند و باز هم خیال کردند که بوم، مرغ شومی است.

از آن زمان، خیلی سال‌ها می‌گذرد. تا حالا هم گوش‌های بوم دراز می‌باشند. ولی او تا حالا هم می‌خواهد دوست مردم بماند. او چند بار به سوی قریه‌ها هم آمده است تا مردم را قناعت بدهد؛ اما، مردم تا او را می‌بینند، به سویس سنگ پرتاب می‌کنند و او را می‌رانند.





...



...

بوم، می‌رود و در خانه‌های ویران، قصه‌اش را به دیوارها می‌گوید و حتی از غم، ناله می‌کند؛ ولی مردم بیشتر به خشم می‌آیند و خیال می‌کنند که این خانه‌ها هم از شومی بوم ویران شده‌اند. بوم، راه دیگری ندارد؛ او انتظار می‌کشد که کودکان، بزودی بزرگ شوند و امیدوار است که آنان با این مرغ زیرک و صبور دوستی خواهند کرد.





یکه گرگ

دل روشنک تنگ می‌شد. شب گذشته، بز همسایه را گرگ، برده بود. خانواده روشنک هم یک بره داشت. مادر روشنک، بره را به درون خیمه آورده بود و نزدیک دیگران بسته بود. بره خیلی چاق بود و به زحمت راه می‌رفت.

روشنک آرزو کرد که شب، به زودی بگذرد. او می‌دانست که فردا پدر-اش از سفر می‌آید. اما خود را به مادر-اش چسپاند و پرسید:
«مادر جان، گرگ در خانه هم داخل می‌شود؟»
مادر با اطمینان جواب داد:

«نه دخترم. گرگ از آتش می‌ترسد! گرگ از آدم می‌ترسد!»
و باز گفت:

«دخترم راجع به گرگ، فکر نکن؛ پدر-ات که آمد، می‌گویم سگی پیدا کند که همه گرگ‌ها از او بترسند.»

روشنک خود را بیشتر به مادر چسپاند. او شنیده بود که این گرگ، خیلی کلان و صیاد است و به همین علت از گلهٔ گرگ‌ها جدا شده و به یکه‌گرگ مشهور گشته است. شبی که پدر روشنک آمد، آنها بره را در بیرون، کنار خیمه بستند. مادر روشنک از یکه‌گرگ قصه می‌کرد و از این که چطور بز همسایه را خورده است.

روشنک به زانوهای پدرتاش، تکیه داده بود و دیگر از گرگ، بسیار نمی‌ترسید، ولی با آن‌هم، وقت خواب، از پدر-اش جدا نشد؛ پهلوی او دراز کشید و بعد، آهسته به پدرش گفت:

«گرگ در خانه داخل نمی‌شود. گرگ از آتش می‌ترسد.»

پدر را از این گپ روشنک خنده گرفت؛ او را به خود نزدیکتر کرد و گفت:
«گرگ از آدم می‌ترسد، دخترم!»

و افزود:

«گرگ تا خیلی گرسنه نشود به خانه‌ها نزدیک نمی‌شود. شاید آن شب، بز همسایه از خانه دور شده باشد.»

صدای پدر، سنگین بود و روشنک فکر کرد که پدر-اش از گرگ‌ها قویتر است.
پدر با شوخی گفت:



«کاش، گرگ بیاید تا او را بگیریم و پوست‌اش را
بفروشیم!»
مادر روشنگ، خندید و روشنگ را نیز خنده گرفت.

فردا، چاشت بود که چوپان از روی تپه دوری صدا زد:
«کمک!...یکه‌گرگ آمد و بره را برد!»
بعضی مردم از خیمه‌ها بیرون آمدند تا حرف‌های او را
بهتر بشنوند و پدر روشنگ با صدای بلندی از چوپان
پرسید:

«گفتی گرگ آمده؟»

«ها. بره شما را برده است!»

مادر روشنگ را گریه گرفت. دل روشنگ لرزید. پدر
روشنگ به‌زودی اسپاش را زین کرد و با یک چوب و
ریسمان از خیمه‌ها دور شد.

مردم، نفهمیدند که پدر روشنگ چه کار خواهد کرد. او با
سرعت به سوی چوپان رفت و بعد در پشت تپه‌های دور،
ناپدید گشت.



پدر روشنک، گرگ را در میان تپه‌ها پیدا کرد. گرگ؛ خیلی سیر بود و از سنگینی نمی‌توانست خوب بدود. پدر روشنک، با چوب، راه او را گرفت. گرگ دندان‌های‌اش را به هم زد و خواست حمله کند، ولی پدر روشنک، سوار کار ماهری بود و گرگ نمی‌توانست هیچ ضرری به او برساند، اما باید خیلی با او می‌جنگید تا او را بگیرد.

مادر روشنک، نگران بود و شماری از همسایه‌ها هم می‌خواستند بروند و ببینند که پشت آن تپه‌های دور چه روی می‌دهد؛ ولی، سرانجام دیدند که پدر روشنک با اسپ خود پیدا شد. وقتی که او نزدیک شد، مردم از دیدن گرگ زنده با او تعجب کردند.

پدر روشنک، گرگ را محکم بسته بود. اسپش با شدت نفس می‌زد و پره‌های دماغش فراخ فراخ شده بودند. واقعاً، گرگ کلانی بود. سگ همسایه تا او را دید، عوعو کرد و با سرعت از خانه‌ها دور شد.







مردم به سگ خندیدند و همه آمدند تا از نزدیک، گرگ را تماشا کنند. روشنگ خیال کرد که پدراش سگی آورده؛ اما به زودی فهمید که این حیوان بزرگ، همان یکه‌گرگ است. اما، گرگ، خیلی ترسناک به نظر نمی‌آمد.

آستین پدر روشنگ در جنگ با گرگ، پاره شده بود و او فوراً پیراهن‌اش را عوض کرد. یکی از همسایه‌ها گفت:

«پوست گرگ، خوب فروش دارد و از پول آن می‌توانی دو بره بخری.»

روشنگ در کنار پدر، به گرگ، چشم دوخته بود. یک دندانِ گرگ در کشاکش با پدر روشنگ شکسته بود. دل روشنگ به او سوخت. گوش‌های گرگ، بزرگ بزرگ بودند و دمش دراز بود. معلوم بود که خیلی حیوان زور مندی است.

روشنگ می‌خواست پشتِ گرگ را با دست نوازش کند؛ اما جرأت نکرد؛ ولی، به پدرش نزدیکتر شد و آهسته گفت که می‌خواهد گرگ، سگ آن‌ها شود. همهٔ مردم به روشنگ خندیدند؛ اما، پدر روشنگ به اندیشه افتاد و بعد، خم شد و در گوش روشنگ به او قول داد که گرگ را نخواهد کشت و آنقدر خوب نگاهش خواهد کرد که مثل سگ‌ها با آن‌ها دوست شود.



پایان

فهرست کتاب‌های «توانا» نشر ACKU

۱. د افغانستان عمومي جغرافيه
۲. جغرافیای عمومی افغانستان
۳. د افغانستان تاریخی ودانۍ
۴. بنا های تاریخی افغانستان
۵. د افغانستان محلي خواره
۶. ورزشهای محلی افغانستان
۷. سپینه کوتره
۸. کمان طلائی
۹. زده کرو چه ورزده کرو!
۱۰. بیاموزیم تا بیاموزانیم!
۱۱. په افغانستان کې د چاپیریال ساتنه
۱۲. حفاظت محیط زیست در افغانستان
۱۳. په افغانستان کې د بوزغلیو او باغونو جوړونه او روزنه
۱۴. تربیه و تهیه بزق و باغها در افغانستان
۱۵. د تمدن سوغات
۱۶. ارمغان تمدن
۱۷. زلزله در افغانستان
۱۸. په افغانستان کې زلزلې
۱۹. معیوبین و جامعه
۲۰. معیوبین او ټولنه
۲۱. د افغانستان لنډه کی تاریخ
۲۲. تاریخ فشرده افغانستان
۲۳. د چرگانو ساتنه
۲۴. مرغداری
۲۵. دنیای کودک
۲۶. د ماشوم نړۍ
۲۷. نگاهی بر اوضاع اقتصادی افغانستان
۲۸. د افغانستان اقتصادي حالت ته یوه کتنه
۲۹. د شاتو مچیو روزنه
۳۰. زنبور داری
۳۱. د افغانستان مشاهیر (لومړی ټوک)
۳۲. مشاهیر افغانستان (جلد اول)
۳۳. د افغانستان کلک پوستې میوې
۳۴. میوه های سخت پوست افغانستان
۳۵. جغرافیای ولایات افغانستان
۳۶. د افغانستان د ولایتونو جغرافیه
۳۷. تکنالوژی بایوگاز
۳۸. د بایوگاز تکنالوژی
۳۹. پرخوری یا خود خوری
۴۰. ډیر خوراکي
۴۱. بازی های عامیانه اطفال
۴۲. د ماشومانو اولسي لوبې
۴۳. - ۴۴ لندی ها
۴۵. رهنمای تشخیص و تداوی امراض چشم، گوش، گلو و بینی
۴۶. د سترگو، غور، ستوني او پزې ناروغیو د تشخیص او درملنې لارښود
۴۷. سرگرمی با تجربه های علمی
۴۸. په علمی تجربو سره وخت تیرول
۴۹. په افغانستان کې کاني زیرمې
۵۰. ذخایر معدنی افغانستان
۵۱. اساسات ماهی پروری
۵۲. د کبانو د روزلو لارښوونې
۵۳. اوبه د ژوند سرچېنه
۵۴. آب سرچشمه حیات
۵۵. تدبیر منزل
۵۶. د کور سمبالښت
۵۷. سبزی ها
۵۸. سابه
۵۹. د افغانستان مشاهیر (دویم ټوک)
۶۰. مشاهیر افغانستان (جلد دوم)
۶۱. توصیه های مفید برای انکشاف باغداری در افغانستان
۶۲. په افغانستان کې د باغونو د پرمختگ په هکله گټورې لارښوونې
۶۳. شاهراه های افغانستان
۶۴. د افغانستان لويې لارې
۶۵. ورزش
۶۶. ورزش (بښتو)
۶۷. تاریخ مختصر وسایل اطلاعات جمعی در افغانستان

۱۲۹. -مجموعه مقالات هشتمین سمینار بین المللی کوشانیان
۱۳۰. - د کوشانیانو د اتم سمینار د مقالو ټولگه
۱۳۱. دستور همه گانې زبان درې (صرف و نحو)
۱۳۲. د پښتو ژبې لنډ گرامر (صرف - نحو)
۱۳۳. باستان شناسی در افغانستان (جلد دوم)
۱۳۴. په افغانستان کې لرغون پېژندنه (دویم ټوک)
۱۳۵. طبي بوټي
۱۳۶. نباتات طبي
۱۳۷. دانش برای نوجوانان
۱۳۸. د نویو ځوانانو لپاره پوهه او معلومات
۱۳۹. با مخلوقات خطرناك طبیعت آشنا شویم
۱۴۰. د طبیعت د ځینو خطرناکو مخلوقاتو پېژندنه
۱۴۱. څو خطرناکې ناروغۍ ...
۱۴۲. چند بیماری خطرناك ...
۱۴۳. برخی از معلومات، نمایشهای تفنی و رموز آن
۱۴۴. ځینې معلومات او د تفنني نندارو رمزونه
۱۴۵. توانایی ها و شرایط يك اداره چی
۱۴۶. د یوه اداره چې څواکونه او شرایط
۱۴۷. په افغانستان کې د کتابخانو لنډ تاریخ
۱۴۸. تاریخ مختصر کتابخانه ها در افغانستان
۱۴۹. دریا های افغانستان
۱۵۰. د افغانستان سیندونه
۱۵۱. د لغمان تاریخي جغرافیه
۱۵۲. جغرافیه تاریخي لغمان
۱۵۳. نشه يي توکي، تنباکو تر هیروئینو پورې
۱۵۴. مخدرات، از تنباکو تا هیروئین
۱۵۵. مفهوم دموکراسی
۱۵۶. د دموکراسۍ مفهوم
۱۵۷. افغانستان به سوی دموکراسی
۱۰۰. د موسیقي په څپو کې
۱۰۱. کمپیوټر (پښتو)
۱۰۲. کمپیوټر (دری)
۱۰۳. باستان شناسی در افغانستان
۱۰۴. لرغون پېژندنه په افغانستان کې
۱۰۵. ادب پوهنه
۱۰۶. ادب شناسی
۱۰۷. اساسات تولید نباتات زراعتی در افغانستان
۱۰۸. په افغانستان کې د کرنیزو نباتاتو تولید
۱۰۹. افسانه ها و سرگرمی ها برای اطفال
۱۱۰. د ماشومانو لپاره کیسې او سرگرمي
۱۱۱. حیات وحش در افغانستان
۱۱۲. د افغانستان وحشي ژوي
۱۱۳. محیط زیست و اقلیم افغانستان
۱۱۴. د افغانستان چاپېریال او اقلیم
۱۱۵. گوهر شاد ستاره تابناك عصر تیموریان
۱۱۶. گوهر شاد د تیموریانو په دوره کې ځلانده ستورې
۱۱۷. افسانه گلها
۱۱۸. د گلانو کیسې
۱۱۹. صحت خود را چگونه وقایه نماییم؟
۱۲۰. خپل روغتیا څنگه وساتو؟
۱۲۱. جهان ما
۱۲۲. زموږ نړۍ
۱۲۳. مشکلات مسکن در افغانستان
۱۲۴. په افغانستان کې د استوګنځي ستونزې
۱۲۵. په افغانستان کې صنایع او په ملي اقتصاد کې یې ونډه .
۱۲۶. صنایع در افغانستان و نقش آن در اقتصاد ملی
۱۲۷. د کورني ژوند لارښود
۱۲۸. رهنمای زندگی خانوادگی
۶۸. په افغانستان کې د ډله ییزو اړیکو د وسایلو تاریخ
۶۹. سیمای محیط زیست افغانستان
۷۰. د افغانستان د چاپیریال بڼه
۷۱. اقتصاد
۷۲. اقتصاد (پښتو)
۷۳. تخنیک ابتدایی رادیو
۷۴. د راډیو لومړنی تخنیک
۷۵. د افغانستان مشاهیر (دریم ټوک)
۷۶. مشاهیر افغانستان (جلد سوم)
۷۷. دانستنی های مالداري و وترنري
۷۸. د وترنري او مالدارۍ په هکله لارښوونې
۷۹. صنایع دستی افغانستان
۸۰. د افغانستان لاسي صنایع
۸۱. هرات در دوره تیموری ها
۸۲. هرات د تیموریانو په دوره کې
۸۳. نباتات صنعتی
۸۴. صنعتي بوټي
۸۵. جهان نما
۸۶. نړۍ ښود
۸۷. گلدسته اطفال
۸۸. د ماشومانو گل غونچه
۸۹. آبهای تحت الارضي و معدنی افغانستان
۹۰. د افغانستان تر ځمکې لاندې او کاني اوبه
۹۱. روغه ټولنه
۹۲. جامعه صحت مند
۹۳. شهر کابل در طی قرون
۹۴. کابل ښار د پېړیو په اوږدو کې
۹۵. اطلس ولایات افغانستان
۹۶. د افغانستان د ولایتونو اطلس
۹۷. تجارت در افغانستان
۹۸. په افغانستان کې سوداګرۍ
۹۹. سیری در امواج موسیقي

۱۵۸. افغانستان د دموکراسۍ په لور
۱۵۹. حقوق شهروندی در افغانستان
۱۶۰. په افغانستان کې د ښاریتوب حقونه
۱۶۱. وظایف شهروندی در افغانستان
۱۶۲. په افغانستان کې د ښاریتوب دندې
۱۶۳. تجارت برای همه
۱۶۴. سوداگري د ټولو لپاره
۱۶۵. پیام های صحی برای خانواده ها
۱۶۶. روغتيايي بنسټيز پيغامونه د کورنيو لپاره
۱۶۷. سل يا توبرکلوز چيست؟
۱۶۸. نری رنځ يا توبرکلوز څه دی؟
۱۶۹. آرشيف ملی افغانستان، گنجینه ذخاير
معنوی کشور
۱۷۰. د افغانستان ملي آرشيف د هيواد د
معنوي زيرمو خزانه
۱۷۱. The Afghanistan National
Archives, a treasure trove of the
nation's heritage
۱۷۲. نظری به عوامل مرگ و مير مادران و
اطفال نوزاد
۱۷۳. د ميندو او نويو زيږيدلو ماشومانو د
مړينې لاملونو ته يوه کتنه
۱۷۴. تربيت و پرورش کودک از تولد تا دوره
مکتب
۱۷۵. د ماشوم پالنه او روزنه، له زده کړی څخه
تر ښوونځي
۱۷۶. جنگلات و منابع آبی در افغانستان
۱۷۷. د افغانستان ځنگلونه او د اوبو زيرمې
۱۷۸. مکتب معياد گاه کمال و فضيلت
۱۷۹. ښوونځي د کمال او فضيلت روزنزي
۱۸۰. قصه های عاميانه از افغانستان
۱۸۱. د افغانستان ځيني فولکلوري کيسې
۱۸۲. پر کرنيزو حاصلاتو باندې د کيمياوي

موادو ناوړه اغيزې
۱۸۳. تأثيرات سوء مواد کيمياوي بالای
محصولات زراعتی
۱۸۴. سرگرمی با اعداد و رشد استعداد های شما
۱۸۵. له اعدادو سره بوختيا او ستاسو د
استعدادونو وده
۱۸۶. زنان معروف افغانستان
۱۸۷. د افغانستان نوميالی ميرمنې
۱۸۸. شورا های ولايتی دريچه يی به سوی
وحدت ملی
۱۸۹. ولايتی شوراگانې د ملي يووالي په لور
دریخی
۱۹۰. اقتصاد سنگ در افغانستان
۱۹۱. په افغانستان کې د تپرو اقتصاد
۱۹۲. نگاهی بر هويت فرهنگي زنان در
افغانستان
۱۹۳. په افغانستان کې د ښځو کولتوري هويت
۱۹۴. پرورش گوسفند در افغانستان
۱۹۵. په افغانستان کې د پسونو روزنه
۱۹۶. افغانستان در گذشت زمان
۱۹۷. افغانستان د زمانی په اوږدو کې
۱۹۸. سياحان معروف افغانستان و جهان
۱۹۹. د نړۍ او افغانستان ځينې نوميالی
گرځندويان
۲۰۰. هنر های زیبا در افغانستان (جلد ۱)
۲۰۱. په افغانستان کې ښکلي هنرونه (لومړی
ټوک)
۲۰۲. آموزش و رهنمای رانندگی
۲۰۳. د موټر چلولو زده کړه او لارښود
۲۰۴. قصه های عاميانه از افغانستان (جلد
دوم)
۲۰۵. د افغانستان ځيني ولسي کيسې (دويم
ټوک)
۲۰۶. هنر و هنر های زیبا در افغانستان (جلد
دوم)
۲۰۷. په افغانستان کې هنر او ښکلي هنرونه
(دويم ټوک)
۲۰۸. د افغانستان ځيني ولسي کيسې (درېيم
ټوک)
۲۰۹. قصه های عاميانه از افغانستان (جلد
سوم)
۲۱۰. نقش و مسووليت های جوانان در
افغانستان
۲۱۱. په افغانستان کې د ځوانانو ونډه او
مسووليت
۲۱۲. د افغانستان مشاهير (څلورم ټوک)
۲۱۳. مشاهير افغانستان (جلد چهارم)
۲۱۴. په افغانستان کې د وزو ساتنه او روزنه
۲۱۵. نگهداری و پرورش بز در افغانستان
۲۱۶. په افغانستان کې بانکنوټونه
۲۱۷. بانکنوټ ها در افغانستان
۲۱۸. مسافرت در افغانستان (جلد اول)
۲۱۹. په افغانستان کې مسافرت او گرځندويي
(لومړی ټوک)
۲۲۰. مسافرت در افغانستان (جلد دوم)
۲۲۱. په افغانستان کې مسافرت او گرځندويي
(دويم ټوک)
۲۲۲. تولد هنرمند (رومان)
۲۲۳. د هنرمند زوکړه (رومان)
۲۲۴. ارزش های هنری و فرهنگي عمارات
افغانستان
۲۲۵. د افغانستان د ودانيو هنري او فرهنگي
ارزښتونه
۲۲۶. افغانی کابيني
۲۲۷. کابينه های افغانی
۲۲۸. بالاحصار کابل

۲۲۹. د کابل بالاحصار
۲۳۰. اساسات بیولوژی
۲۳۱. د بیولوژی اساسات
۲۳۲. نقش و اهمیت نباتات (جلد اول)
۲۳۳. د ونو او بوټو اهمیت (لومړی ټوک)
۲۳۴. هنرهای زیبا در افغانستان (جلد سوم)
۲۳۵. په افغانستان کې ښکلي هنرونه (درییم ټوک)
۲۳۶. ترانه های اطفال
۲۳۷. د ماشومانو ترانې
۲۳۸. جان من مادر من
۲۳۹. زما خانه زما مورې
۲۴۰. جشن نوروز و بازتاب آن در تاریخ ...
۲۴۱. د نوروز جشن او د افغانستان په تاریخ کې دهغه انعکاس
۲۴۲. د رنگونو پیژندنه او په هنر کې دهغو کارول
۲۴۳. شناخت رنگ و کاربرد آن در هنر
۲۴۴. تلفون همراه (موبایل) همسفر زندگی
۲۴۵. گرځنده تلفون (موبایل) د ژوند ملگری
۲۴۶. اسرار هستی و منابع در افغانستان
۲۴۷. په افغانستان کې د شتمنیو او زیرمو رازونه
۲۴۸. حکایات و مطالب برگزیده (جلد اول)
۲۴۹. غوره حکایتونه او مطالب (لومړی ټوک)
۲۵۰. اصول اجتماعی و سلامت معنوی در افغانستان
۲۵۱. په افغانستان کې ټولنیز اصول او معنوي سلامتیا
۲۵۲. افغانستان در عهد طاهریان
۲۵۳. افغانستان د طاهریانو په دوره کې
۲۵۴. نقش و اهمیت صرفه جویی در مصارف
۲۵۵. په لگښتونوکېدسپما ونډه او اهمیت
۲۵۶. د سولې هرکلی
۲۵۷. به مهمانی صلح
۲۵۸. نگاهی به هنر سرمایه در افغانستان
۲۵۹. په افغانستان کې د سرمایه هنر ته کتنه
۲۶۰. هنر زیور سازی در افغانستان
۲۶۱. په افغانستان کې د زرگری هنر
۲۶۲. شیوه های بدیل کشت کونار در افغانستان
۲۶۳. په افغانستان کې د کونارو د بدیل کښت لارې چارې
۲۶۴. کرکت په افغانستان کې
۲۶۵. کرکت در افغانستان
۲۶۶. تاریخ و مدنیت قدیم هرات
۲۶۷. د هرات لرغوني تاریخ او مدنیت
۲۶۸. رهنمای مسافرت در افغانستان (جلد سوم)
۲۶۹. په افغانستان کې مسافرت او گرځندوی لارښود (درییم ټوک)
۲۷۰. رهنمای مسافرت در افغانستان (جلد چهارم)
۲۷۱. په افغانستان کې مسافرت او گرځندوی لارښود (خلورم ټوک)
۲۷۲. رهنمای مسافرت در افغانستان (جلد پنجم)
۲۷۳. په افغانستان کې مسافرت او گرځندویي لارښود (پنځم ټوک)
۲۷۴. روغتيايي لارښوونې (لومړی ټوک)
۲۷۵. رهنمای صحی (جلد اول)
۲۷۶. حکایات و مطالب برگزیده (جلد دوم)
۲۷۷. غوره شوي حکایات او ټوکي (دوهم ټوک)
۲۷۸. د افغانستان کلي د پراختیا په لور
۲۷۹. دهات افغانستان در مسیر انکشاف
۲۸۰. نگاهی به تحول خط وخطاطی در افغانستان
۲۸۱. په افغانستان کې دخط اوخطاطی بدلون ته کتنه
۲۸۲. رهنمای مسافرت در افغانستان (جلد ششم)
۲۸۳. په افغانستان کې د مسافرت او گرځندویي لارښود (شپږم ټوک)
۲۸۴. شیوه های ترویج و توسعه باغداری در افغانستان
۲۸۵. په افغانستان کې د ښوالی د لارو چارو پراختیا
۲۸۶. آموزش و رهنمای کاریابی
۲۸۷. د کارموندني زده کړې او لارښود
۲۸۸. نگاهی به ادبیات و فرهنگ در دوره غوریان
۲۸۹. د غوریانو په دوره کې ادبیاتو او فرهنگ ته یوه کتنه
۲۹۰. صحت نعمت و سرمایه است
۲۹۱. روغتیا نعمت او پانگه ده
۲۹۲. نگاهی به تاریخ و مدنیت قدیم غزنه
۲۹۳. دغزني تاریخ اولرغوني مدنیت ته یوه کتنه
۲۹۴. په افغانستان کې وگړنيزې او عنعوي ټکنالوژي ته یوه کتنه
۲۹۵. نظری به تکنالوژی محلی و مردمی در افغانستان
۲۹۶. مسؤولیت مادران در دوران حمل و بعد از زایمان
۲۹۷. د امیدواری په دوره کې او له زیږون وروسته د میندو مسوولیت
۲۹۸. نگاهی به ادبیات شفاهی در کاپیسا
۲۹۹. د کاپیسا شفاهی ادبیاتو ته یوه کتنه
۳۰۰. رهنمود های صحی برای نهاد های تعلیمی کشور
۳۰۱. د هیواد ښوونیزو مرکزونوته روغتيايي لارښوونې
۳۰۲. آموزش و رهنمای هنرنجاری (تخنیک

- چوب) در افغانستان ۳۰۳. په افغانستان کې د ترکانې دهنر شونډه
۳۰۴. داستانهایی از سرگذشت پناهندهگان افغان
۳۰۵. د افغان مهاجرینو د ژوند څوکیسې
۳۰۶. داستان نویسان معاصر افغانستان
۳۰۷. د افغانستان معاصر کیسه لیکونکی
۳۰۸. گزینه هایی از ضرب المثل های موضوعی افغانستان
۳۰۹. د افغانستان د متلونو موضوعي غورچاڼ
۳۱۰. چوب وکاربرد آن در نجاری- (آموزش ورهنمای هنر نجاری- جلد دوم)
۳۱۱. لرگی او په ترکانې کې بې کارول (د ترکانې دهنر شونډه- دویم ټوک)
۳۱۲. زنان نامور افغانستان (جلد دوم)
۳۱۳. د افغانستان نومیالی- میرمنې (دویم ټوک)
۳۱۴. دانستنی هایی از جامعه مدنی
۳۱۵. دمدي ټولني په اړه پوهاوی
۳۱۶. سرکوه بلند
۳۱۷. زمین و آسمان
۳۱۸. ځمکه او اسمان
۳۱۹. کمک های اولیه
۳۲۰. لومړنۍ روغتيايي مرستې
۳۲۱. بازارهای سنتی و صنایع دستی افغانستان
۳۲۲. د افغانستان دوديز بازارونه او لاسي صنايع
۳۲۳. افغانستان وطن من
۳۲۴. زمونږ هيواد افغانستان
۳۲۵. پرورش حيوانات اهلی درافغانستان
۳۲۶. په افغانستان کې د اهلي څارويو روزنه
۳۲۷. نقش زنان در جنبش های فکری و آزادی خواهی در افغانستان
۳۲۸. د افغانستان فکري او آزادي بڅبونکو غورځنگونو کې د ښځو ونډه
۳۲۹. سیري در روانشناسی و روان درمانی
۳۳۰. اروا پوهنې او روحي درملنې ته کتنه
۳۳۱. داستان های آموزنده برای اطفال و نوجوانان
۳۳۲. ماشومانو او تنکیو ځوانانو ته روزنيزې کیسې
۳۳۳. آموزش و رهنمای مطالعه
۳۳۴. د مطالعي د زده کړې لارښود
۳۳۵. پرورش گل در خانه و گلخانه
۳۳۶. په کور او گلتون کې د گلانو روزنه
۳۳۷. اهميت اقتصادي آثار در افغانستان
۳۳۸. په افغانستان کې د انارو اقتصادي ارزښت
۳۳۹. کاغذپران رنگه من
۳۴۰. د ستورو کیسې
۳۴۱. آموزش رسامی برای کودکان
۳۴۲. ماشومانو ته د رسامۍ زده کړه
۳۴۳. دو داستانک خواندنی، به اطفال دوست داشتنی
۳۴۴. گلاليو ماشومانو ته دوه په زړه پورې کیسې
۳۴۵. معارف افغانستان در گذر تاریخ
۳۴۶. د افغانستان پوهنه د تاریخ په بهیر کې
۳۴۷. مفاهیم دموکراسی و انتخابات
۳۴۸. د دموکراسي او ټولټاکنو مفهومونه
۳۴۹. صنعت قالین در افغانستان
۳۵۰. په افغانستان کې د غالیو صنعت
۳۵۱. اخلاق در رسانه های اجتماعی
۳۵۲. په ټولنيزو رسنيو کې اخلاق
۳۵۳. هنر مینیاتور در افغانستان
۳۵۴. په افغانستان کې د مینیاتورې هنر
۳۵۵. میراث فرهنگي افغانستان
۳۵۶. پشک دوپا با کلاه
۳۵۷. خوښ چې ماشومان وي
۳۵۸. معجزه زن بودن
۳۵۹. د ښځې توب معجزه
۳۶۰. خشم ییلاق
۳۶۱. د کلي قهر
۳۶۲. زنان فراموش شده
۳۶۳. هیري شوي مېرمنې
۳۶۴. گودی پړان هفت رنگ
۳۶۵. اووه رنگه پتنگ (کاغذ باد)
۳۶۶. اسانه رياضي
۳۶۷. رياضي آسان
۳۶۸. همدیگر پښیری
۳۶۹. یوبل مثل / یووالی
۳۷۰. غذاهاى مفید
۳۷۱. گتور خواړه
۳۷۲. گنجشک ها و زمستان
۳۷۳. سوړ ژمی او مرغی
۳۷۴. اسد و موش خرما
۳۷۵. اسد او مېړه
۳۷۶. کبۍ او مونوک
۳۷۷. سوله او طبیعت
۳۷۸. د پېریانو کلی
۳۷۹. معجزه موسی
۳۸۰. شهزاده و کتاب سرنوشت
۳۸۱. جلا در آنسوی راه شیری
۳۸۲. لارښود او ستره پېښه
۳۸۳. شهریار
۳۸۴. ویژه نامه
۳۸۵. تاثیر روانی جنگ بر کودکان
۳۸۶. پرماشومانو د جگرې رواني اغېزې
۳۸۷. موږ بېرته خپل کلي ته څو
۳۸۸. ما دوباره به قریه خود بر می گردیم
۳۸۹. ماجرای حرف گم شده
۳۹۰. رودک شجاع
۳۹۱. شهر مومی
۳۹۲. دوست ما کیست؟

۳۹۳. افسانهٔ دو قهرمان عادل
 ۳۹۴. د دوو اتلانو کيسې
 ۳۹۳. افسانهٔ دو قهرمان
 ۳۹۴. د دوو اتلانو کيسې
 ۳۹۵. افتو بارانک
 ۳۹۶. چگونه رسامی کنیم؟
 ۳۹۷. څنگه رسامي وکړو؟
 ۳۹۸. دختران خورشيد
 ۳۹۹. د لمړينې لوني
 ۴۰۰. خواب در منظومهٔ شمسی
 ۴۰۱. قوياش تيزيميده اويقو
 ۴۰۲. داستان‌های تاریخی از شهرهای افغانستان
 ۴۰۳. افغانستان تاریخی بېرلری نینگ حکایه لر.
 ۴۰۴. هفت افسانه و هفت ترانه
 ۴۰۵. چیدن سیب سرخ در زمستان
 ۴۰۶. قيشده قيزيل آلمه تبريش
 ۴۰۷. کمان طلايي (آمیزه‌یی از چند افسانه)
 ۴۰۸. د فيل او طوطي کيسې
 ۴۰۹. د ځلا خوبونه.
 ۴۱۰. نیمگړې ماشوم
 ۴۱۱. د لمر ډالی
 ۴۱۲. د توپان شپه
 ۴۱۳. گنجشکک طلايي
 ۴۱۴. جادوی دوستی
 ۴۱۵. لالایی
 ۴۱۶. آروزيهای شیرین
 ۴۱۷. توس و معلم مهربان‌اش
 ۴۱۸. بني و کتابش